

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

دریای زمین ۲

گورهای آتوان

ارسولاک. لوژوان

ترجمه پیمان اسماعیلیان



سرشناسه	لورژوان، ارسولاک، ۱۹۲۹ - م.
عنوان و نام پدیدآور	گورهای آتوان / ارسولاک لورژوان؛ پیمان اسماعیلیان؛ ویراستار نیلوفر خان محمدی.
مشخصات نشر	تهران: قدیانی، کتابهای بنفشه، ۱۳۸۶.
مشخصات ظاهری	۲۶۴ ص.
فروست	دریای زمین: ۲.
شابک	978-964-536-278-0
وضعیت فهرست‌نویسی: فیا	
یادداشت	عنوان اصلی: The tombs of atuan, 1972.
موضوع	داستانهای خیالی آمریکایی
موضوع	داستانهای آمریکایی -- قرن ۲۰ م.
شناسه افزوده	اسماعیلیان، پیمان، ۱۳۴۲ - . مترجم.
شناسه افزوده	خان محمدی، نیلوفر، ویراستار.
رده‌بندی کنگره	۹۱۳۸۶ / ج ۴۷ / PS ۳۵۶۷
رده‌بندی دیوین	۸۱۳/۵۴:
شماره کتابشناسی ملی	۱۱۱۵۶۲۲:



کتابهای این هفته

● تلفون: ۴۴۱-۴۴۲۰۶۶ (خط ۵)

● تلفون: ۴۴۱-۴۴۲۰۶۶ (خط ۵)

دریای زمین - ۲

ویراستار: نیلوفر خان محمدی

اجرای جلد، اونیفورم و سرفصل‌ها: ریتون گرافیک (بهزاد غریب‌پور)

آماده‌سازی: بخش هنری و فنی

زیر نظر شورای بررسی

چاپ اول: ۱۳۸۷ تعداد: ۳۳۰۰ نسخه

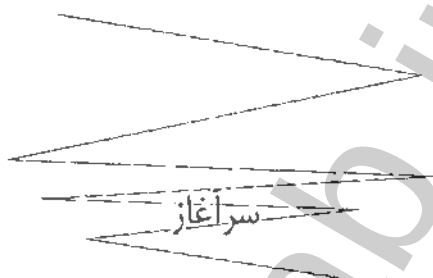
ISBN: 978 - 964 - 536 - 278 - 0 شابک : ۹۷۸ - ۹۶۴ - ۵۳۶ - ۲۷۸ - ۰

کد: ۸۷/۱۳۲۲

چاپ و صحافی: چایخانہ قدیانی، تہران

کلیه حقوق محفوظ است.

۳۲۰۰ تومان



- برگرد به خانه، تنار! برگرد خانه!

در آن دره ژرف و در تاریک و روشن هوا، درختان سیب در آستانه شکوفه کردن بودند. اینجا و آنجا در سایه شاخه‌های اصلی و قطور، شکوفه‌هایی تک‌به‌تک، سرخ و سفید، چون ستاره‌ای کم‌نور پیش از موعد سر زده و خودنمایی می‌کردند، روی خاک بوستان و در لابه‌لای چمن‌های سبز و پرپشت و نورس، دختر کوچولویی شادمانه می‌دوید و از دویدن لذت می‌برد؛ وقتی شنید که صدایش می‌زنند، بلافاصله پاسخ نداد، بلکه با زدن دوری بزرگ پس از مدتی رو به خانه کرد. مادر در مقابل در کلبه به انتظار ایستاده و همان‌طور که آتش اجاق پشت‌سرش دیده می‌شد، آن پیکر کوچک را تماشا می‌کرد که مانند قاصدکی کوچک روی علف‌ها و چمن‌های تیره زیر درختان می‌دوید و بالا و پایین می‌رفت.

از گوشه کلبه، پدر که سرگرم تمیز کردن کج‌میل پوشیده از گلش بود، گفت: «چرا می‌گذاری دلت در بند این بچه بماند؟ ماه دیگر می‌آیند و او را می‌برند. آن هم برای همیشه. مثل این است که هرگز نبوده، پس او را ببوس و بگذار کنار. دل‌بستگی به چیزی که به یقین از دستش خواهی داد چه سودی دارد؟ او که به درد ما نمی‌خورد. اگر وقتی او را می‌برند چیزی

هم در عوض بپردازند، یک چیزی! اما آنها که چیزی به ما نمی‌دهند. او را می‌برند و همه چیز تمام است.»

مادر که سرگرم تماشای کودک بود که یک‌جا ایستاده بود و از میان درختان او را نگاه می‌کرد، حرفی نزد. ستاره شامگاهی از فراز تپه‌های بلند و از ورای بوستان به روشنی می‌درخشید.

- او مال ما نیست و هرگز مال ما نبوده؛ یعنی از وقتی که آمدند و گفتند باید جزو راهبه‌های گورها شود. آخر چرا درک نمی‌کنی؟
صدای مرد خشن و آمیخته با اعتراض و تلخ‌کامی بود.

- تو چهار فرزند دیگر هم داری. آنها پیش ما می‌مانند، ولی این یکی، نه. پس دل به او نبند. رهایش کن برود!

زن گفت: «موعدش که رسید رهایش می‌کنم.» خم شد و به روی کودک خردسال که با پاهای سفید و برهنه و آلوده به گل به سوی او می‌دوید آغوش گشود و بغلش کرد. همان‌طور که کودک وارد کلبه می‌شد مادر خم شد و موهای سیاهش را بوسید؛ اما موهای مادر زیر نور شعله‌های لرزان آتش، طلایی بود.

مرد با پاهای برهنه روی زمین سرد ایستاد و آسمان صاف بهار را که تاریک می‌شد، نگاه کرد. چهره‌اش در تاریکی مالا مال اندوه بود، اندوهی سخت و سنگین و غضب‌آلود که زبانش را بند می‌آورد. دست آخر شانه‌ای بالا انداخت و پشت‌سر همسرش وارد اتاق نیمه‌روشن از شعله‌ها شد که پر از هیاهوی کودکان بود.